

به خاطر دارم وقتی قتل‌عام گائوکادال را از رادیو شنیدم با خانواده‌ام در روستایمان به‌سر می‌بردم. بیشتر چشم‌هایی که به رادیو سیاه گوش می‌کردند خیس شده بودند.

عصر روز بعد من با پیر و جوان، مرد و زن، پسر و دختر در روستایمان همراه شده و شعرهایی را علیه این قتل‌عام سر دادیم. در آن موقع خیلی جوان بودم تا بفهمم وحشی‌گری چقدر می‌تواند سیوعانه باشد. اما همچنان‌که رشد کردم و مسایل را فهمیدم این خاطره همواره با من بود و طی سالیان آزارم می‌داد.

گائوکادال فقط چند صد متر با لال‌چوک فاصله دارد.

یک روز بعد از ظهر همچنان‌که از لال‌چوک عبور می‌کردم جمعیتی از دختران در یونیفورم‌های سفید و روشن را مشاهده کردم که از درهای کالج زتانه خارج می‌شدند. این مسئله باعث گشت تعداد زیادی از پسرها در همان حوالی پرسه بزنند. این تنها زمانی بود که شما می‌توانستید مشاهده کنید بانوان کشمیری که ترجیح می‌دهند رنگ‌های صورتی، قرمز، آبی و سبز بپوشند لباس سفید بر تن کرده‌اند. پسرها با تی‌شرت‌های رنگارنگ شلوارهای جین به نظر وحشت‌زده می‌آمدند. وقتی آنها را دیدم به یاد کارتونی در یکی از روزنامه‌ها افتادم که یک پسری کاسه گدایی را در بیرون از کالج زتانه به دست گرفته است. این منظره‌ای بود که هر بعد از ظهر خارج از کالج و مدرسه تکرار می‌شد. اگر چه جامو و کشمیر عمدتا یک جامعه پدر سالار و سنتی است اما دختران در تحصیلات و کسب علم گوی سبقت را از پسرها ربوده‌اند و در رشته‌های پزشکی، مهندسی، حقوق، روزنامه‌نگاری، بیوشیمی، علوم رایانه دردانشگاه کشمیر و جاهای دیگر سرآمد هستند.

آنها پس از فارغ‌التحصیل شدن در رشته‌های مختلف به عنوان پزشک، پرفسور، روزنامه نگار و مهندس و… مشغول خدمت می‌شوند.

اگر بخواهم مثالی در این مورد بزنم باید

به ۵ خواهر مادرم اشاره کنم که هر کدام

مدارک فوق لیسانس خود را در رشته‌های

مختلف اخذ کرده‌اند.

چند صد متر آن طرف‌تر محله معصومه

قرار دارد که پایگاه اصلی طرفداران

جبهه آزادیبخش جامو و کشمیر می‌باشد.

روزنامه‌ها این منطقه را نوار غزه کشمیر توصیف می‌کنند. معصومه یک بازار پرجمعیت است که بوی رایحه هل، دارچین در فضای آن پیچیده است.

بوی دیگری که از این محله استشمام می‌شود بوی سوختن تایرهای ماشین و گازهای اشک آور است و این زمانی است که مردم دراعتراض به بازداشت‌ها و کشتارهای بدون محاکمه به خیابان‌ها می‌ریزند.

نیمه پنهان کشمیر – ۳۷

نویسنده: بشارت پیر
مترجم: بهزاد طاهرپور

پل گائوکادال همانند تظاهراتکنندگان ژانویه ۱۹۹۰ فروریخته است. فقط دو ستون از اسکلتش باقی مانده است. در آن‌طرف پل سنگری ایجاد شده است و بیرون آن دو سرباز موضع گرفته‌اند. یک دستفروش روی گاری چوبی در حال فروختن موز بود. دو مرد جوان در کنار گاری با هم مشغول خوردن موز بودند. من از آنها در مورد قتل‌عام گائوکادال سؤال کردم. یکی از آنها که حدوداً ۳۰ ساله بود گفت: من در آن تظاهرات حضور داشتم. او پوست موز را به داخل کانال انداخت و ادامه داد: محل مورد نظر به مدت ۳ روز تحت مقررات منع آمد و شد قرار داشت. سربازان محل قتل‌عام را با سم‌های خاردار محصور کرده و خودروهای نظامی در تمام خیابان‌های اطراف موضع گرفته یا به گشت‌زنی مشغول بودند. شبه‌نظامیان برای دلجویی به ساکنان محلی نان و حبوبات توزیع می‌کردند اما ما از پذیرفتن غذاهای آنها امتناع می‌کردیم. مادران ما به ما می‌گفتند برای آموزش مسلحانه کفش‌هایمان را بپوشیم و به پاکستان برویم. او افزود: پس از قتل‌عام من ۱۵ جسد را به مسجد منتقل کردم. چشم‌های آنها باز بود من با دستم چشم‌های آنها را می‌بستم. می‌توانم عکس‌های اجساد را به شما نشان دهم و شما می‌توانید با زن‌هایی که مردانشان کشته شدند ملاقات کنید. او گفت: من نمی‌توانم همین طوری صحبت کنم شما باید دوربین فیلمبرداری

بیاورید و مصاحبه من را ضبط کنید و آن را در شبکه تلویزیون آج تک پخش کنید. – من به او خیره شده و معترضانه گفتم: من دوربین ندارم. – او اصرار کرد: برو تا قبل از دوشنبه دوربین را آماده کن.

اما من روز دوشنبه کار دارم

– از هر کس درباره نقاش بابلو بیرسی تو را نزد من می‌آورند، من شهرت جهانی دارم. یک ساعت بعد هنگام صرف قهوه با دوستان من ماجرای ملاقات با نقاش معروف جهان بابلو را با آنها در میان

پاورقی

Research@kayhan.ir

وقتی زنگ زدم، فاروق در خانه بود. او گفت: «من در خیابان‌گرین، راج باغ زندگی می‌کنم. بیا آنجا دورهمی یک چای می‌خوریم».

خیابان گرین حدود یک و نیم کیلومتر با منزل ما فاصله داشت.

این خیابان در منطقه متوسط به بالا قرار داشت که دو طرفش با خانه‌های مجلل ساخته شده از آجر سرخ و بام‌های مخروطی شکل به سبک کشمیری احداث شده بود. یک دختر در حال آدن به گل‌های خارج از خانه مهندس بود.

پیشتازی دختران کشمیری در تحصیل علم



یک مرد چهل‌ساله با چشمانی آبی و موهای قهوه‌ای در را باز و مرا به داخل اتاق پذیرایی راهنمایی کرد.

او لیخندی زد وگفت: من فاروق هستم، میلمان خانه با چوب‌های گردو ساخته شده بود، با هم دست دادیم و روبه‌روی هم نشستیم.

در ژانویه ۱۹۹۰ او کمک مهندس دولت ایالتی و مسئول مدیریت تامین آب بخش‌های مختلف سرینگر بود. فاروق در ۱۹ ژانویه به ماموریت ویژه‌ای رفته و صبح

زود خانه را با مجوز قانونی منع رفت و آمد ترک کرده بود.

نیروهای شبه‌نظامی چند بار مانع رفتن او به سرکار شدند. هربار او مجوزش را نشان می‌داد و می‌توانست به کارش ادامه دهد.

بعد از انجام ترتیبات لازم جهت تامین آب او برای ملاقات با عمویش که در منطقه معصوم قرار داشت به طرف خانه او رفت. او گفت: «ما چیزهایی در مورد جست‌وجوی خانه به خانه و دستگیری‌ها می‌شنیدیم. من نگران خانواده عمویم شده و تصمیم گرفتم با آنها ملاقات کنم.»

تندی سر می‌دادند. نیروهای ذخیره پلیس مرکزی ارتش هند روی پل ایستاده بودند. تظاهرکنندگان شعارهایی در رابطه با آزادی سر می‌دادند در بین دادن شعار فاروق صدای شلیک تیراندازی شنید، گلوله‌ها راهپیمایان را متفرق کرد، مردم فریاد می‌زدند، به زمین می‌افتادند و دوباره فریاد می‌زدند. او روی پیاده‌رو پرید و روی زمین دراز کشید.

فاروق ادامه داد: «صدای گلوله‌ها بود که زوزه‌کشان از کنار گوشم رد می‌شدند. روی پل پر از جسد و خون شده بود. نیروهای ذخیره پلیس مرکزی به تیراندازی ادامه می‌دادند.

من همچنان مشاهده می‌کردم که مردم همچنان روی زمین می‌افتند.

من در حال درازکش چشمم را بسته و وانمود کردم که مرده‌ام.

«فاروق هنگام شرح ماجرا در حالی که روی صندلی‌اش مدام جابه‌جا می‌شد صندلش را در آورد. من دیگر چیزی نمی‌خوردم او هم چایش را کنار گذاشته بود.

بیان خاطرات فاروق دل و دماغ خوردن هاریسا را از ما گرفته بود. گویی فاروق در اتاق پذیرایی خانه‌اش نبود که دارد داستان قتل‌عام گائوکادال را برابم تعریف می‌کند، او واقعا تصور می‌کرد روی پل دراز کشیده و وانمود می‌کند که مرده است. او هر چند ثابیه صدای ناله و تیراندازی را می‌شنید،

نیروهای شبه نظامی روی پل در حال رفت و آمد بودند او مشاهده کرد که افسری اجساد را تک به تک بازرسی می‌کند ببیند آیا آنها زنده‌اند یا نه.

– من هنوز دراز کشیده بودم از گوشه چشمم می‌دیدم او تیر خالص را به مجروحان می‌زند. فاروق صبر کرد تا سربازان آنجا را ترک کنند. هر چه زمان می‌گذشت برایش سخت‌تر می‌شد وانمود کند که مرده است.

همزمان با حضور مک‌کارتی در نشست‌های تلویزیونی و خلق داستان‌های موهوم از نفوذ کمونیست‌ها در بخش خارجی تلویزیون آمریکا، کارمندانی که کمکی به تشکیل شبکه نفوذ کرده بودند، بدون معطلی اخراج شدند.

در مارس ۱۹۵۳، یکی از تهیه‌کنندگان صدای آمریکا با برای ضبط «آهنگ هند» با کتابخانه موسیقی تماس می‌گیرد اما کتابدار به او می‌گوید نمی‌تواند درخواست او را اجابت کند، چراکه این اثر «متعلق به ریسمکی کورساکف است و قرار بر این شده که از هیچ یک از آثار متعلق به روس‌ها استفاده نکنیم.» حملات مک‌کارتی به وزارت خارجه بی‌وقفه بود و به این اتهام ختم شد که دین اچسون – «این دیپلمات پرافاده با شلوار راه راهی و لهجه جعلی بریتیش» – «هل نمش و مدارا با کمونیست‌ها» است.

توماس مان، برنده جایزه نوبل و ضد نازی مشهور، اکنون دریافت که شهروندی آمریکا برخلاف انتظارش او را در برابر انگیزه‌های توتالیتری که از آن فرار کرده بود ایمن نخواهد ساخت. او توسط گروه‌ها/مجریان مک‌کارتی به نمش در برابر کمونیسم محکوم شد و توسط مجله پلین تاک برچسب «همقطار شماره یک کمونیسم در آمریکا» را خورد. او در آرزوی ترک آمریکا بود، و آن را یک کابوس تهویه‌دار نامید.

این اتهام که اچسون، معمار دکترین ترومن، نسبت به کمونیست‌ها نرم است، کمی توخالی او دور از واقعیت بود. خود مک‌کارتی به احتمال زیاد آن را باور نمی‌کرد. این واقعیت که اچسون، سیپیل‌های خود را واکنس می‌زد و کت و شلوار خود را از خیابان شویل رو^۱ می‌خرد یک اتهام واقعی بود. مک‌کارتی می‌خواست «ساخت آمریکا» باشد. صدای خشم او بر سر افرادی چون اچسون که از نظر او^۱ انگلیسی زده نشان می‌دادند، بلند بود. مک‌کارتیسم، جنبش –یا دورانی– بود که خشم مردمی را علیه نظام حاکم شعله‌ور کرد.

در عوض، عوام فریبی مبتذل مک‌کارتی از ناحیه نخبگان حاکم یک توهین تلقی شد. او آیینه تفکر «مردم احقم هستند» ای.آل. روز^۱ در انگلستان بود. او فرهنگ عامه را مخوف می‌نامد و طرفداران نخبه سالاری که متوسط بودند و ذهنیت ساده و روستایی داشتند، را رنجیده خاطر کرد. ماندارین‌های سیاسی مانند برادران آلسوپ، جوزف و استوارت، به مک‌کارتی می‌چسب «یک پوپولیسم تمام عیار نگاه می‌کردند که احساسات [عوام] را علیه نخبگان سیاست خارجی کشور برمی‌انگیزد.»

موری کمپتون معتقد بود که هورور «عقل خود را از دست داده» و تصور می‌کرد «شب‌های او با این ترس سپری می‌شود که ممکن است در جایی کسی وجود داشته باشد که احترامی برای او قائل نباشد».

کابینه آیزنهاور که در ۱۰ جولای ۱۹۵۳ در مورد مشکل سانسور فرهنگی بحث می‌کرد به نتیجه ضعیفی رسید: «ما نمی‌توانیم کار تصفیه را بدون اینکه شبیه یک احقما یا یک نازی به نظر برسیم انجام دهیم. اگر زمان کافی باشد و ارواح تندرو^۱ بیرون کشیده شوند، می‌توان بی‌سر و صدا این کار را کرد. قصد قطعی ما این است که کتاب‌های جدیدی انتخاب کنیم و به ارزیابی مطابقت آن‌ها با قانون بنشینیم.» این به سختی می‌توانست آن پاسخ قوی مورد نیاز باشد^۵.

نامه‌ها به پست‌های آمریکایی در سراسر اروپا سرازیر می‌شدند و از ممنوعیت کتاب انتقاد می‌کردند. بریتانیایی‌هایی که تصمیم گرفته بودند پس از جنگ، نسخه‌هایی از کتاب نبرد من^۶ [اهتلر] را در قفسه‌های کتابخانه‌های آلمان بگذارند «تا زمانی که به یک شوخی تبدیل شود»، دیدگاه مخالفی داشتند.

یکی از مشکل این بود که آیزنهاور، به جای اینکه با مک‌کارتی در افتد، فکر کرد که می‌تواند او را با جنگ صلیبی ضد کمونیستی خود (استراتژی که توسط وزیر امور خارجه او، جان فاستر دالس، تأیید شده بود) تحت‌الشعاع قرار دهد. مک‌کارتی، با این وجود^۷، حتی در مورد آیزنهاور نیز تردید داشت. شایعاتی پخش می‌شد که تحت فرماندهی عالی ایک^۸ در اروپای پسا جنگ، نفوذ کمونیست‌ها به ادارات دولتی آمریکا –به ویژه در آلمان– گسترده بوده است. در کمال تعجب، این نیکلاس ناباکف بود که شعله این ادعا را در ردیف افراد خطرآفرین برای امنیت ملی طبقه‌بندی کرد.) اندکی بعد، آنترامپر خود را در آهارتمانش حبس نمود و تقریباً یک و نیم سال در خانه ماند و بیرون نیامد، او گروهان یک «ترس طاقت فرسا و فلج‌کننده^۹» شده بود.

گردن نهادن سازمان‌ها و هیئت‌های دولتی (در خارج) به مک‌کارتی همانا لگدمال شدن هیئیت فرهنگی آمریکا هم همانا.

میانگین تعداد عناوین ارسال شده به خارج از کشور توسط پارا در سال ۱۹۵۳: ۱۱۹۹۱۳ عنوان کتاب^{۱۰} به ۳۱۴ کاهش پیدا کرد.

بسیاری از کتاب‌هایی که از خانه‌های کتاب جمع شده بودند در زمان نازی‌ها سوزانده شده بودند.

«کوه جادو» توماس مان، آثار منتخب تام پین، نظریه نسبیت آلبرت اینشتین، نوشته‌های زیگموند فروید، «چرا سوسیالیست شدم» هلن کلر و «ده روزی که جهان را تکان داد» اثر جان رید، برای بار دوم خود را به دست آتش می‌سپردند.

مقاله نافرمانی مدنی ثورو توسط ایالات متحده، در همان زمانی که توسط چین مانویست غیر قانونی اعلام شده بود، ممنوع شد.

پاکسازی فرهنگی الهام گرفته از مک‌کارتی، که ظاهراً غیر قابل توقف بود، در ادهاسای آمریکا که منادی آزادی بیان است را تخته کرد.

توماس مان، برنده جایزه نوبل و ضد نازی مشهور، اکنون دریافت که شهروندی آمریکا برخلاف انتظارش او را در برابر انگیزه‌های توتالیتری که از آن فرار کرده بود ایمن نخواهد ساخت.

او توسط گروه‌ها/مجریان مک‌کارتی به نمش در برابر کمونیسم محکوم شد و توسط مجله پلین تاک برچسب «همقطار شماره یک کمونیسم در آمریکا» را خورد.

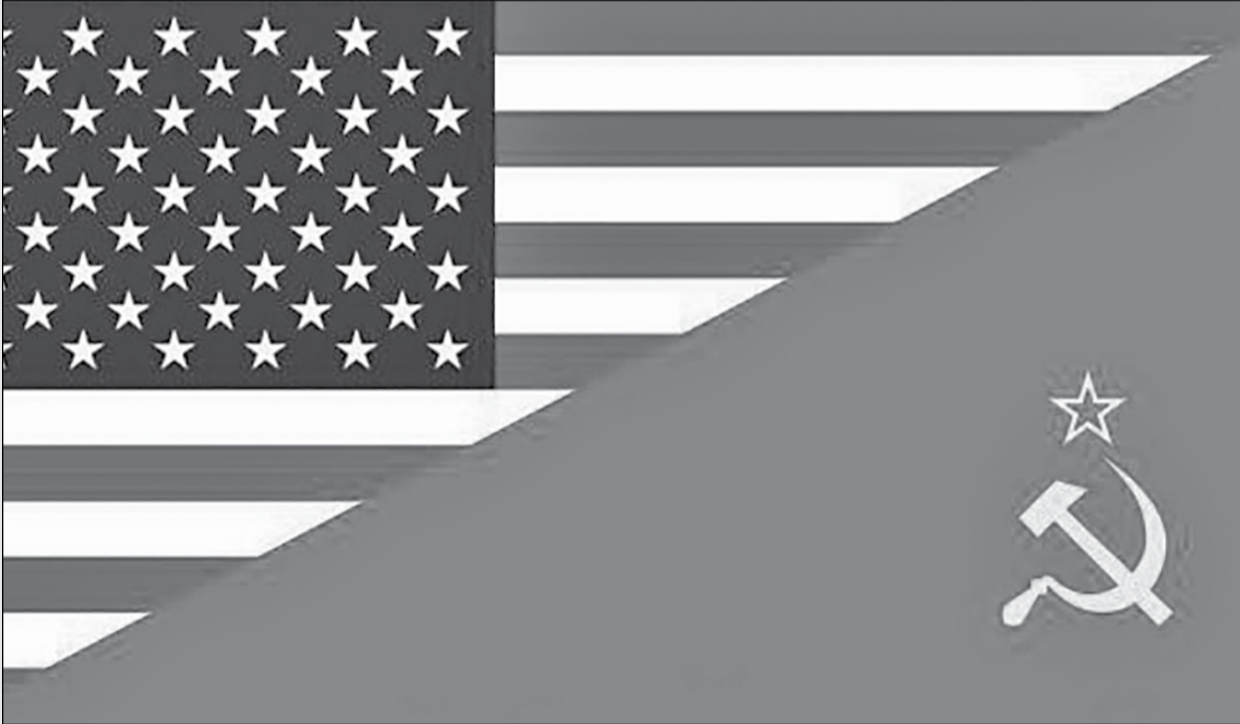
او در آرزوی ترک آمریکا بود، و آن را یک کابوس تهویه‌دار نامید. [کابوس تهویه دار یا کابوس با تهویه هوا نام اولین کتاب هنری میلر است که تجربه زندگی یکساله خود در آمریکا را به رشته تحریر در آورده است.

یعنی گرچه برخی امکانات به آمریکا وصله است اما زندگی در آمریکا کابوس و تجربه وحشتناکی بیش نیست.^{۱۱}

کابینه آیزنهاور که در ۱۰ جولای ۱۹۵۳ در مورد مشکل سانسور فرهنگی بحث می‌کرد به نتیجه ضعیفی رسید: «ما نمی‌توانیم کار تصفیه را بدون اینکه شبیهه یک احقما یا یک نازی به نظر برسیم انجام دهیم. اگر زمان کافی باشد و ارواح تندرو بیرون کشیده شوند، می‌توان بی‌سر و صدا این کار را کرد. قصد قطعی ما این است که کتاب‌های جدیدی انتخاب کنیم و به ارزیابی مطابقت آن‌ها با قانون بنشینیم.» این به سختی می‌توانست آن پاسخ قوی مورد نیاز باشد.

جنگ سرد فرهنگی: سازمان سیا در عرصه فرهنگ و هنر – ۱۰۸

مهاکمه به جرم نرزش در برابر کمونیسم



دشیل همت غنیمت دیگر کوهن و شین بود.

او در سال ۱۹۵۱ به دلیل امتناع از افشای نام کمک‌کنندگان به صندوق وثیقه حقوق مدنی، که به منظور فراهم آوردن وثیقه برای کمونیست‌های در بند راه‌اندازی شده بود، بیست و دو هفته از حکم زندان شش ماهه خود را در زندان گذراند.

او در سال ۱۹۵۳ برای شهادت در کمیته فرعی تحقیقات دائمی سنا^۱ که ریاست آن را [مک‌کارتی ابه عهده داشت] فراخوانده شد، جایی که او دوباره از ذکر نام [دوستان خود] خودداری کرد.

این بار با استناد به متمم پنجم، کوهن و شین خواستار حذف او از همه خانه‌های کتاب وزارت خارجه می‌شدند.

کابینه آیزنهاور که در ۱۰ جولای ۱۹۵۳ در مورد مشکل سانسور فرهنگی بحث می‌کرد به نتیجه ضعیفی رسید: «ما نمی‌توانیم کار تصفیه را بدون اینکه شبیهه یک احقما یا یک نازی به نظر برسیم انجام دهیم. اگر زمان کافی باشد و ارواح تندرو بیرون کشیده شوند، می‌توان بی‌سر و صدا این کار را کرد. قصد قطعی ما این است که کتاب‌های جدیدی انتخاب کنیم و به ارزیابی مطابقت آن‌ها با قانون بنشینیم.» این به سختی می‌توانست آن پاسخ قوی مورد نیاز باشد.

۱۱۳ صفحه منتشر شد، موید سوء‌ظن‌های